

مست خود سری ظالم، گشته در بدر عالم
 فتنه می دود دائم، در قضای آزادی
 عقل گشته دیوانه، کز چه رود این خانه
 هست خویش و بیگانه، آشنای ناامنی (۱۸۲)

بجز این مرانماند، پس مرگ سرگذشتی
 که منت ز سرگذشتم، چو تو ام پسرگذشتی
 زغم جدائی تو، چو ز عمر سیرگشتم
 به مزار من گذر کن، به هوای سیر و گشتی
 اگرش جنون ناقص، نگرفته بود دامن
 ز چه فرق داد مجنون، به میان شهر و دشتی
 دل خوش بوجد آید، ز هوای گلشن اما
 پر مرغ بسته باشد، گل و سبزه تیغ و طشتی
 ز تو چشم مهر ای مه، دل من نداشت هرگز
 دگر از چه کینه ورزی، تو که مهربان نگشتی (۱۸۳)

بی پرده بر آمد مهر زین پرده مینائی
 از پرده تو ای مه روی، بیرون ز چه مینائی
 بر یاد شهید عشق، جامی زن و کامی جو
 گرساده در آغوشی، و در باده به مینائی
 ای دل به سر زلفش، دستی زده ای زین روی
 هم رشته به بازوئی، هم سلسله در پائی
 پیش نظر عاقل، چیزی نبود خوشتر
 از مسلك مجنونی، و ز شیوه شیدائی
 فردای قیامت را، در چشم نمی آرد
 دیده است چو من مجنون، هر کس شب تنهائی

با قهر و فنا خو کن، زین عالم دون بگذر
 بنگر چه شد اسکندر، با آن همه دارائی
 چون فرخی بیدل، کی شد به سخن مشهور
 بلبل بنوا خوانسی، طوطی بشکر خوانی (۱۸۴)

نیمه شب زلف را در سایه مه تاب دادی
 و ز رخ چون آفتاب زینت مهتاب دادی
 چشم می آلوده را پیوستگی دادی به ابرو
 جای ترک مست را در گوشه محراب دادی
 ابرویت را پر عرق کردی دگر از آتش می
 یا برای قتل ما شمشیر خود را آب دادی؟
 چون پرستاران نشاندی کنج لب خال سب را
 هندوی پُر تاب و تب را شیره عناب دادی
 دیده ام را تا قیامت روز و شب بیدار دارد
 وعده وصلی که از شوخی تو ام در خواب دادی
 تا زدی ای لغبت چین شانه زلف عنبرین را
 در کف بساد صبا صد ناله مشک تاب دادی (۱۸۵)

آن زلف مشکبو را، تا زیب دوش کردی
 سرو بنفشه مو را، عنبر فروش کردی
 در چنگ تار زلفت، تا نیمه شب دل من
 چون نی نوا نمودی، چون دف خروش کردی
 هم جمع دوستان را بیخود فکندی از چشم
 هم قول دشمنان را، بیهوده گوش کردی
 تا بر فکندی از مهر، ای ماه پرده از چهر
 بنیان عقل کنندی، ناداج هوش کردی

همواره بادُرستان، پیمان شکستی اما
 با خیل نادرستان، پیمانۀ نوش کردی
 بر دوش من زمینی، دیشب گذاشتی سر
 دوشم دگر نبیند، کاری که دوش کردی
 با آنکه سوختم من، شب تا سحر به بزم
 چون شمع صبحگاهان، مارا خموش کردی

چکامه‌ای دسردی هوا

(۱۸۶)

زال گردون را نباشد گر سر روئین تنی
 جوشن رستم چرا پوشد ز ابر بهمنی؟
 گر ندارد همچو پیر اندشت در آهنگه ززم
 پس چرا از پخ بسر بنهاده خود آهنی
 نیست پشت بام اگر کوه گنابداز چه روی
 برف آنجا از شبیخون می کند نستیهنی
 مانه هومانیم اگر با پافشاری چون کند
 سوز سر ما بر سر ما دست بُرد بیژنی
 سینه سوز اینسان چرا گر نیست باد بامداد
 یادگار دِشَنه کشواد و نیخ قارنی
 آفتاب چله پنهان شد چرا در زیر ابر
 آشکارا همچو جم در پنجه اهریمنی
 کبک دانی از چه آید پیش باز بابزن
 تا در آتشدان شود سرگرم بال و پر زنی
 بس در این سرمای سخت و روز برف و ابرتار
 گرم شد هنگامه انگشت و چوب و روشنی

گوهری را سر به سنگ از پیشه انگشت گر
 سیم وزر را خون به دل از تیشه هیزم کنی (۱۸۷)

قسم به عزت و قدر و مقام آزادی که روح بخش جهان است نام آزادی
 به پیش اهل جهان محترم بود آنکس که داشت از دل و جان احترام آزادی
 چگونه پای گذاری بصرف دعوت شیخ به ملکی که ندارد مرام آزادی
 هزار بار بود به ز صبح استبداد برای دسته پا بسنه، شام آزادی
 به روزگار قیامت پیا شود آن روز کنند رنجبران چون قیام آزادی
 اگر خدای به من فرصتی دهد یک روز کشم ز مُرتجعین انتقام آزادی

ز بند بندگی خواجه کی شوی آزاد

چو فرخی نشوی گر غلام آزادی (۱۸۸)

دل زغم یک پرده خون شد پرده پوشی تا به کی

جان زتن باناله بیرون شد خموشی تا به کی

چون خم از خون تا به های دل دهان کف کرده است

با همه افسردگی این گرم جوشی تا به کی

درد بیدرمان ز کوشش کی مداوا می کند

ای طیب چاره جو بیهوده کوشی تا به کی

پیرو اشراف داد نوع خواهی می زند

با سرشت دیو دعوی سروشی تا به کی

مفتخور را با ز ملت فروشی می خرید

ای گسروه مفتخر ملت فروشی تا به کی

رنگت بیرنگی طلب کن ساده جوئی تا به کی

مست صهبای صفا شو بساده نوشی تا به کی

قسمت دوم

اشعار متفرقه

www.adabestanekave.com

گفتمش چیست بنا امشب این گفت و شنفت عیش بی طیش نیابست نهاد از کف مفت
 چون شنید این سخن از من منبسم شد و گفت طاق ابروی مرا از چه جهت گفنی جفت
 جفت گیسوی مرا از چه جهت خواندی طاق

قطعه

خطاب به تاریخ

راستی نبود بجز از افسانه و غیر از دروغ^۱
 آنچه ای تاریخ وجدان کش حکایت می کنی
 بیجهت از خدام مغلوب گویی ناسزا
 بی سبب از خائنان غالب حمایت می کنی
 پیش چشم مردمان چون شب بود رویت سیاه
 زانکه در هر روز ای جانی جنایت می کنی
 از رضا جز نارضائی حکمفرما گرچه نیست
 بعد از این از او هم اظهار رضایت می کنی
 موقعی که فرخی در زندان ثبت اسناد مجبوس بوده و به انتحار مبادرت کرده
 غزل ذیل را سروده است:

هیچ دانی از چه خود را خوب تزئین می کنم

بهر میدان قیامت رخسار را زین می کنم

می روم امشب به استقبال مرگ و مرد وار

تا سحر با زندگانی جنگ خونین می کنم

۱. این قطعه را فرخی در موقع تغییر رژیم (تغییر سلطنت) و افتتاح مجلس مؤسسان سروده است و آقای رضای گلشن یزدی که از معارف یزد می باشد، برای درج در این دیوان فرستاده اند و ما ضمن درج آن بدینوسیله از مراحم ادب دوستانه ایشان سپاسگزاری می نمائیم.

مُسط

شب دوشین که شبی بود شبیه شب قدر همچو نوروز در آمد ز در آن سمین صدر
 ابرویش بود به رخ همچو هلالی در بدر بر خدش زلف چو آب و یخنه صدقی باغ در^۱
 در خطش لعل چو آمیخته سم با تریاق
 آمد از مهر چه آن ماه رخ چهارده سال داشت بر چهره نکو خالی و در پا خلخال
 کرد در پای بسی فتنه ز خلخال و ز خال از دور خسار سپید آبتی از صبح وصال
 وز دو گیسوی سیه جلوه ای از شام فراق
 به جفاکاری هر چند بد آن مه موصوف لیک شد عمر به امید وفا پیش مصروف
 عارضش از دو طرف در شکن موم محفوف^۲ راستی هم چو یکی مهر اسپرد و کسوف
 یا که يك ماه گرفتار میان دو محاق^۳
 چه دهم شرح ز طنازی آن ترك چگل که زرو آفت جان بود به مو غارت دل
 سخت کین، سست وفا، دیر صفاز و دگسل خسرو دل به شکر خنده فندش مسایل
 همچو فرهاد به گلگون رخ شیرین مشتاق
 عمر من کوتاه از آن سلسله زلف بلند که سر اباست شکنج و گره و بند و کمند
 دین از آن رفته و جان شیفته و دل در بند علم الله دورخت خورده به جنت سو گند
 لك طوبی دولت بسته به کوثر میثاق
 باری آمد چو به کاشانه ام آن حادث ذوق خون يك خلق به گردن بدش از حلقه طوق
 خشمگین بود چه شد تکیه زن مسند فوق آنچنانی که به يك لحظه چنین الفت شوق
 سر بسر گشت مبدل به یکی کلفت شاق

۱. خیانت، بی وفائی کردن ۲. پیچیده شده ۳. آخر ماه قمری

می‌روم در مجلس روحانیان آخرت
 واندر آنجا بی کتک طرح قوانین می‌کنم
 نامهٔ حفگوثی طوفان را به آزادی مدام
 منتشر بی زحمت توقیف و توهین می‌کنم

مُسمَط وطنی

عید جم^۱ شد ای فریدون خوبت ایران پرست
 مُستبدی خوی ضحاک کی است این خوتنه زدست
 حالیا کز سلم و تور انگلیس و روس هست
 ایرج ایران سراپا، دستگیر و پای بست
 به که از راه تمدن ترک بی مهری کنی
 در ره مشروطه اقدام منوچه‌ری کنی
 این همان ایران که منزلگاه کیگوس بود
 خوابگاه داریوش و مامن سبروس بود
 جای‌زال ورستم و گودرز و گیو و طوس بود
 نی چنین پامال جور انگلیس و روس بود
 این همه از بی حسی ما بود کافرده‌ایم
 مُردگان زنده بلکه زندگان مرده‌ایم
 این وطن رزم‌آوری مانند قارون دیده است
 وقعهٔ گرشاسب و جنگ تهمین دیده است

۱. این مُسمَط راموقی که ضمیمهٔ الدوله فشقائی در سال ۱۳۲۸ قمری حاکم بزد بود، سروده
 و همین شعر سبب دوختن دهان و زندانی گشتنش گردیده است.

هوشمندی همچو جاماس و پشوتن دیده است
 شوکت گشناس و دارائی بهمن دیده است
 هرگز اینسان بی کس و بی بار بی باور نبود
 هیچ ابامی چو اکنون عاجز و مضطر نبود
 زنجهای اردشیر بابکان بر باد رفت
 زحمت شاهپور ذوالاکتاف حال از یاد رفت
 شیوهٔ نوشیروانی زسم عدل و داد رفت
 آبروی خاک ما بر باد استبداد رفت
 حالیا گر بیند ایران را چنین بهرام‌گور
 از خجالت تاقیامت سر برون نارد ز گور
 آخر ای پیشور مردم عرق ایرانی کجاست
 شد وطن از دست، آئین مسلمانی کجاست
 حشمت هر مزچه شد شاهپور ساسانی کجاست
 سنجر سلجوق کومنصور سامانی کجاست
 گنج باد آور کجاشد زر دست افشار کو؟
 صولت خصم افکن نادر شه افشار کو؟
 ای خوش‌آندروزی که ایران بود چون خلد برین
 وسعت این خاک پاک از روم بودی نا به چین
 بوده از حیث نکوئی جنت روی زمین
 شهریاران را بر این خاک از شرف بودی جبین
 لیک فرزندان او قدر و را شناختند
 جسم پاکش را لگد کوب اجانب ساختند
 شد زدست پارتی این مملکت بی بوی و رنگ
 پارتی زد شیشهٔ ناموس ایران را به سنگ

پارنی آورد نام نیک ایران را به ننگ
 پارنی بنمود ما را بنده اهل فرنگ
 این همه بی‌همتی نبود جز اهل نفاق
 چاره این درد بیچاره است علم و اتفاق
 خواهی از توضیح عالم ای رفیق هم وطن
 گوش خود بگشا و توضیحات آن بشنو زمن
 تا نگوئی علم باشد منحصر در لاولن
 یک فلزی کان مساوی هست در قدر ثمن
 عالم آنرا موزر و توپ و مسلسل می‌کند
 جاهل آنرا صرف خاک انداز و منقل می‌کند
 ورزمن خواهی تو حسن و اتفاق و اتحاد
 جنگ ژاپونی و روسی را سراسر آریاد
 تا بدانی دولتی بی‌قدر و جاهی با نژاد
 خانه شاهنشهی چون روس را بر باد داد
 اهل ژاپون تا بهم دیگر نه پیوستند دست
 کی توانستند روسان را دهند اینسان شکست
 گر زیاد کبر و نار جهل بر تاییم روی
 شاید آب رفته این خاک باز آید بجوی
 لیک با این وضع ایران مشکل است این گفتگوی
 چونکه ما کردیم اکنون بر دو چیز زشت خوی
 نیمه‌ای از حالت افسردگی بی‌حالتیم
 نیم دیگر کار استبدادبان را آلتیم
 گه به ملک ری به فرمان جوانی باشتاب
 کعبه آمال ملت را کنیم از بن خراب

گاه اندر یسزد با عنوان شور و انقلاب
 انجمن سازیم و نندیشیم از این ارتکاب
 غیر ما مردم که نار جهلمان افروخته
 تا به اکنون کی در بیت المقدس سوخته
 این وطن در حال نزع و خصمش اندر پیش و پس
 وه چه حال نزع کسورانیست بیش از یک نفس
 داروی او اتحاد و همت ما هست و بس
 لیک این فریادها را کسی بود فریادرس
 ای هواخواهان ایران نوبت مردانگی است
 پای غیر آمد میان نی وقت جنگ خانگی است
 تا که در ایران ز قانون اساسی هست نام
 نادهند مشروطه آزادی به نیل خاص و عام
 تا ز ظالم می نماید عدل سلب احترام
 هر زمان این شعر می گویم پی ختم کلام
 مجلس شورای ایران تا ابد پاینده باد
 خسرو مشروطه ما تا قیامت زنده باد
 خود تومی دانی نیم از شاعران چاپلوس
 کز برای سیم بنمایم کسی را پای بوس
 یارسانم چرخ ریزی راه چرخ آبنوس^۱
 من نمی گویم توئی در گاه هیجا هم چو طوس
 لیک گویم گسر به قانون مجری قانون شوی
 بهمن و کیخسرو و جمشید و آفریدون شوی

۱. در این مصرع اشاره به شغل خود که پارچه بافی بوده، کرده است.

بعد از آنکه ضیفم الدوله قشقائی حاکم یزد دهان او را دوخت، این مُسقط را ساخته به آزادیخواهان و دموکراتهای تهران فرستاد که مُختصری از آن این است و بقیه آن متأسفانه در دست نمی‌باشد:

ای دموکرات بت با شرف نوع پرست
که طرفداری مارنجبران خوی توهست
اندرین دوره که قانون شکنی دلها خست
گزرهم مسلک خویشت خبری نیست بدست
شرح این قصه شنو از دولب دوخته ام
تابسوزد دلت از بهر دل سوخته ام
ضیفم الدوله چو قانون شکنی پیشه نمود
از همان پیشه خود ریشه خود تیشه نمود
خون يك ملت غارت زده در شیشه نمود
نی ز وجدان خجل و نی ز حق اندیشه نمود
به گمانش که در امروز مجازاتی نیست
یابه فرداش بر این کرده مکافاتی نیست
تاخت در یزد چنان خنک ستبدادی را
کز میان برد به یکبارگی آزادی را
کرده پامال ستم قریه و آبادی را
خواست تا جلوه دهد مسلک اجدادی را
ز آنکه می‌گفت من از سلسله چنگیزم
بی‌سبب نیست که چنگیز صفت خونریزم

مسط ذوقافیتین

چند سازی فصل گل در ساحت مشکوی کوی
خیز و کن در باغ ای ماه هلال ابروی روی

در کنار جوی جا با قامت دلجوی جوی
کز ضمیم مو دهی بر سنبل شب بوی بوی
وز نعیم روبری از سوری شبرنگ رنگ
مقدم گل چونکه بر عالم فرح افزود زود
سوختن باید ورا در موکب مسعود عود
خواهی اریایی تو در این جشن جان آسود سود
در گلستان آی و برزن بر فراز رود رود
زین چمن بشتاب و بنما آشنا بر چنگ چنگ
حالیا کز نو نموده باغ را آباد باد
به که از پیمانہ گیرم تا خط بغداد داد
مادر دهر این چنین روزی کجا آزاد زاد
کز دو جانب می‌برد در سایه شمشاد شاد
ساقی از رخساره هوش و مطرب از آهنگ هنگ
گشت دل را گرچه زلفت ای نکواندام دام
یا که صبحم شد زگیسوی تو خون آشام شام
باز هم بر خیز و ده آغاز تا انجام جام
روی بنما تا بری یکباره از اصنام نام
برده بگشا تا نمائی عرصه بر آرتنگ تنگ

ایران - اسلام

مربع ترکیب

ای وطن پرور ایرانی اسلام پرست

همتی ز آنکه وطن رفت چو اسلام زدست

بیرق ایران از خصم جفا جو شده پست

دل پیغمبر را ظلم ستمکاران خست

خلفا را همه دل غرقه بخون است ز کفر

حال حیدر نتوان گفت که چون است ز کفر

گاه آن است که زین ولوله و جوش و خروش
 که بپا گشته ز هر خائن اسلام فروش
 غیرت تودهٔ اسلام در آید در جوش
 همگی متحد و متفق و دوش بدوش
 حفظ قرآن را بردفع اجانب نازند
 یا موفق شده یا جان گرامی بازند

مسجد را باید امروز کلیسا نشود

سیحه ز نار و حرم دیر بجیرا نشود

بود ایران ستم دیده چو اسلام غریب

وین دو معدوم ز جور و ستم اهل صلیب

حذا روزی کاسلام طرفداری داشت

صدق صدیقی و فاروق فداکاری داشت

روی حق جلوه گرا از حمزه نام آور بود

پشت اسلام قوی از مدد جعفر بود

ای خوش آندوز که ایران بد چون خلد برین

از کیومرثش بُد روز سیامک تأمین

نی چو اکنون به تزلزل زد و ضحاک عدو

کاوه آهنگر و آن فر فریدونی کو

داشت امروز گبر اسلام ننگهانی چند

یا که مانده زبیر اشجع شجعانی چند

غازیان احد و بدر مگر در خوابند

که به دنیا زبی نصرت ما نشناپند

نیست چون سلم اگر خائن و دشمن چون تور

اله اله چه شد آن غیرت کشواد غیور

گاه آن است که برمام وطن مهر کنید

در گه کینه کشی، کار منوچهر کنید

هرگز اسلام نبد خوار چنین پیش ملل

شد کجا سعد معاذ ابن معاذ ابن جبیل

تا مصون دارد از حمله کفر ایمان را

ز اهل انجیل بجان حفظ کند قرآن را

مسمط بهاریه

تا کیومرث بهار آمد و بنشست بتخت

خنچه پوشیده چو هوشنگ ز مردگون رخت

جام جمشید پر از یاده کن اکنون که زبخت

کرد هان دولت ضحاک خزان رو بزوال

چون فریدون علم افراشت ز نو فروردین

سلم وی رشک بر او برد و کمر بست به کین

جیش پور پشن حزن نهان شد به کمین

تا که بانوذر عشرت کند آهنگک قتال

«زو» صفت سبزه نو خبزه به باغ آمدشاد

سرورست از لب جو یک تنه مانند قباد

بطی از خون سیاوش بده ای تُرک نژاد

که بزد خسرو کل تکیه بر اورنگ جلال

طوس را کرد پی کینه کش میر سپه

زد فریبرز چنار از لب هر جو خرگه

دست پیران خزان ناشد از ایشان کونه

تا که ناصر نشد اسپند چنان رستم زال

نسترن با فر لهراسی آمد در باغ / نرگس از زاله چو گشتاسب تر کرد دماغ
 آتش افروخت کل از چهره زردشت به راغ / داد روئین تن کاجش بی ترویج فراغ
 زیر (زر جاسب) رزخون دمام با یاغ
 ای بشوتن خد بهمن قد جاماسب کمال

قطعه

نصرة الدوله در فنای وطن / در اروپا کند تلاشی بین
 گاه پاریس و گه ژنو اورا / با لبی پرز ارتعاش بین
 در بر لرد کرزنش دائم / با صدای جگر خراش بین
 همچو دلالت در فروش وطن / دائمش مشتری تراش بین
 از لوید جرج بیشتر اصرار / دارد این گرگ بچه فاش بین
 تا وطن را به انگلیس دهد
 کاسه گرمتر ز آتش بین

چکامهٔ وطنی

مرا بارد از دیدگان اشک خونی / بر احوال ایران و حال کنونی
 غریقم سراپای در آب و آتش / ز آه درونی را اشک برونی
 زبان آوران وطن را چه آمد / که لب بسته خو کرده با این زبونی
 چه شد ملتی را که یزدان ز قدرت / همی داد بر اهل عالم فزونی
 چنین گشته خون سرد و اسرده آسان / که گوئی کند دیوشان رهنمونی
 نه گوشی است ما را که سازیم اصفا / زنای وطن صوت آن یرحمونی
 نه چشمی که بینیم خوار افتاده / درفش کیان از کیان درنگونی
 وزیری که باید مقام وطن را / رساند به اعلی رهاند زدونی

کند مستبدانه کار و نداند / کند مملکت کنستی توسیونی
 و کیلی که باید پی حفظ ملت / کند بی فراری کند بی سکونی
 دم نزع ایران کند با تهن / به تقلیل تکثیر رأی آزمونی
 سر افراز سر کرده ای را که باید / به هیجافشون را نماید ستونی
 سر آورده پکسر به طغیان و دارد / چو حیوان سرکش هوای حرونی
 خلیل وطن را ز نمرودیان بین / بجان آتش از دردهای درونی

مگر آب شمشیر ابناء ایران
 کند کار فرمان با نار کونی

این مخمس ترکیب مستزاد را که سه بند آن در زبرد کر شده در هنگام مهاجرت به موصل
 راجع بدوری از وطن و تنفر از اجانب گفته است. متأسفانه بقیهٔ آن در دست نیست.

ای وطن پرور ایرانی با مسلک و هوش / هان مکن جوش و خروش
 پندهای من با تجربه بنمای بگوش / گسرتوئی پند نبوش
 اجنبی گر به مثل می دهدت ساغر نوش / نوش نیش است منوش
 وز بی خستن او در همه اوقات بکوش / تا توان داری و توش
 که عدو دوست نگردد به خدا گرنی است / اجنبی اجنبی است

من سرگشته چو پرگار جهان گردیدم / رنجها بکشیدم
 پا برهنه ره دشت و دره را بیریدم / دست غم بگزیدم
 حالت ملت عثمانی و زرمن دیدم / خوب و بد بشنیدم
 باز برگشته و از اجنبیان نومیدم / حالیا فهمیدم

که اگر شیخ خورد گول اجانب صبی است / اجنبی اجنبی است

۱. Constitution به معنی مشروطه.

۲. این مصرع را چنین نیز سروده است: ای نژاد عجم ای دودهٔ باهمت و هوش

تو میندار کند کار کسی بهر کسی
تو عبث منتظر ناله و بانگ جرسی
فارس فارس توئی از چه نتازی فرسی
همه دزدند در این ملک ندیدم عسی
قدر بال مگسی
کاروان رفت بسی
پیش آورده بسی
یا یکی دادرسی
هر چه گویم تو مگو گفتم زهر لبی است
اجنبی اجنبی است

لرد کرزن عصبانی شده است
داخل مرثیه خوانی شده است
ما جگر گوشه کیکاووسیم
زاده قارن و گیو و طوسیم
پوز جمشید جسم و سبروسیم
ز انگلستان چو بسی ما بوسیم
لرد کرزن عصبانی شده است
داخل مرثیه خوانی شده است

مربع ترکیب

لرد کردن عصبانی شده است

تا بود جان گرانمایه به تن
بعد از ایجاد صد آشوب و فتن
سر ما و قدم خاک وطن
بهر ایران ز چه رود لرندن
لرد کرزن عصبانی شده است
داخل مرثیه خوانی شده است

با بزرگی به حقارت ندهیم
سلطنت را به امارت ندهیم
گوش بر حکم سفارت ندهیم
چونکه ما تن به اسارت ندهیم
لرد کرزن عصبانی شده است
داخل مرثیه خوانی شده است

حال «مارلینگ» تورا فهمیدیم
کودتا کردن «نرمان» دیدیم
«کاکس» را گاه عمل سنجیدیم
آنچه رفتیم چو برگردیدیم
لرد کرزن عصبانی شده است
داخل مرثیه خوانی شده است

آخر ای لرد ز ما دست بدار
بهر دل سوزی ما اشک مبار
کشور جسم نشود استعمار
تا نگویند ز الغای قرار

مربع ترکیب بالا را فرخی موقعی سروده که لرد کرزن وزیر خارجه انگلستان در مجلس عوام آن کشور نطقی راجع به قرارداد نهم اوت ۱۹۱۹ ایراد نموده و نسبت به روش دولت ایران که زیر بار این قرارداد نتگین نرفته انتقاد کرده است. متن این نطق که بسیار مهم است در کتاب سلطان احمد شاه تألیف اینجانب بچاپ رسیده است.

این قطعه را در زندان وثوق الدوله سروده است :

با وثوق الدوله ای باد صبا گو این پیام
با وطن خواهان ایران بدسلو کی نیک نیست

اوضاع داخله

در ۱۵ ربیع الثانی سنه ۱۳۴۰ هجری قمری که گویا وزارت کشور اخبار داخله را به اداره روزنامه طوفان نفرستاده بود این رباعی را :

ای آنکه نورا به دل نه شک است و نه دریب

آگاه ز حال خضر و چوپان شعیب

خوش باش که گر خبر به طوفان ندهند

هر روز بگیری خبر از مخبر غیب

در سرمقاله روزنامه درج کرده، جای اخبار داخله را سفید گذاشته بود و در وسط آن تقریباً به این مضمون به خط درشت نوشته بود که وزارت داخله اخبار داخله را سانسور کرده است؛ ولی مخبر ماخبر از غیب گرفته است که در شماره آینده منتشر خواهد شد و در شماره بعد این شعر را درج کرده بود.

این ابتکار فرخی برای اولین مرتبه در جراید ایران بوسیله نامه طوفان خودنمایی کرده است. بعدها یعنی پس از شهریورماه ۱۳۲۰ بعضی از جراید به تقلید از فرخی قسمتی از روزنامه خود را سفید گذاشته و منظورشان این بوده که مثلاً این قسمت از روزنامه سانسور شده است.

تهران

لله الحمد که تهران بود آزرم بهشت
ملت از هر جهت آسوده چه زیبا و چه زشت
اغنیای مشفق و با عاطفه و بساک سرشت
فقرا را نبود بستر و بالین از خشت

الغرض ازستم وجور اثری نیست که نیست

خبر این است که اینجا خبری نیست که نیست

مال ملت نشود حیف به تهران یک جو
نبود خرقه بیچاره معلم به گرو
کشته صبر «آزان» را نکند فقر درو
از کهن مخبر ما این خبر از نو بشنو

باد ثوق اندر ای با صبا گر این پیام
اند تعمیر برادر هیچ جرئت ذهن
گر بگویم موطن خود را چرا از یاد است
منخ هم با شیان خوش دلار و بلفه
گر بگویم کس دارد قصد ایران گویی
آنکه استعدیل دارد در آفت نمود
توده ملت عجم بگویم در این عمارت
گر کس اظهار غیب میکند بهم فرار
کرم نظام مهر را مودت بر همان
و با سبدا و خواهی کرد ما را به وطن
از همه پیش چشم ما آرزو ایران است
آری اندر پیش آن است که شده کاف
گیرم در محو ما کس از من با بدت
چه گمان هر کس بدارت را که از خست
زاد بخت دادگر بسا نرود ندادگر
داد خواه که دلار و بخت هر یک می

این قطعه که به خط مرحوم فرخی یزدی می باشد در همان اوانی که قرارداد اوت ۱۹۱۹ بوسیله وثوق الدوله امضا شد و سروصدای ملیون و تمام طبقات مختلفه ایران در مخالفت با آن برخاسته بود، فرخی سروده و به جناب آقای علی اشرف خان ممتاز (ممتاز السلطان) اهداء نموده است که معظم له آنرا برای چاپ در این دیوان مرحمت کرده اند. اینک از محبت معزی الیه قلردانی و تشکر می شود.

الغرض از ستم و جور اثری نیست که نیست
خبر این است که اینجا خبری نیست که نیست

تبریز

سر بسر امن و امان منطقه تبریز است خاك آن خطه چه فردوس نشاط انگیز است
تیغ بران ایالت باعادی تیز است كلك معجز شیمش جادوی سحر انگیز است
الغرض از ستم و جور اثری نیست که نیست
خبر این است که اینجا خبری نیست که نیست

شیراز

گرچه رنجور به شیراز ایالت شده است لبك از حضر نشان رفع كسالت شده است
ظلم ضباط مبدل به عدالت شده است اینهمه معدلت اسباب خجالت شده است
الغرض از ستم و جور اثری نیست که نیست
خبر این است که اینجا خبری نیست که نیست

کرمان

اهل کرمان همه آسوده و فارغ ز بلا کس بر ایشان نکند ظلم چه پنهان چه ملا
همگی شاکر و راضی ز عموم و کلا حال آن جامعه خوبست ز لطف وزرا
الغرض از ستم و جور اثری نیست که نیست
خبر این است که اینجا خبری نیست که نیست

یزد

یزد امن است و اهالیش دعاگو هستند بهر ابقای حکومت به هیاهو هستند
پی تقدیم هدایا بتکاپو هستند راست گوئی همه در روضه مینو هستند
الغرض از ستم و جور اثری نیست که نیست
خبر این است که اینجا خبری نیست که نیست

ملایر

دوش ابر آمد و باران به ملایر بارید قیمت گندم و جو چند قرانی کاهید

در همان موقع شب دختر قاضی زائید فتنه از مرحمت و عدل حکومت خواهید
الغرض از ستم و جور اثری نیست که نیست
خبر این است که اینجا خبری نیست که نیست

همدان

همدان از ارم امروز نشانی دارد انتخابات در آنجا جریانی دارد
حضرت اقدس والا دورانی دارد بهر کاندید شدن نطق و بیانی دارد
الغرض از ستم و جور اثری نیست که نیست
خبر این است که اینجا خبری نیست که نیست

خوناسار

خرس خونسار فراری شده امسال به کوه سارق (زلقی) از امنیت آمد بسنوه
رهزنان را دگر آنجا نبود جمع و گروه نیست نظیمه در آن ناحیه با فر و شکوه
الغرض از ستم و جور اثری نیست که نیست
خبر این است که اینجا خبری نیست که نیست

اصفهان

اصفهان شکر که چون هشت بهشت آباد است دل مردم همه از داد حکومت شاد است
بسکه فکر و قلم و نطق و بیان آزاد است حرف مردم همه از دوره استبداد است
الغرض از ستم و جور اثری نیست که نیست
خبر این است که اینجا خبری نیست که نیست

چکامه وطنی

تا نشود جهل ما به علم مبدل پیش ملل بندگی ماست مُسجل
توده ما فاقد حقوق سیاسی است تا نشود جهل ما به علم مبدل
ما همگی جاهل و ز دانش محروم پیرو جوان شیخ و شاب کامل و اکمل
وین همه ناقصی است زان و مپندار کار صحیح آید از گروهی مُحتل

فی المثل آن آهنی که اهل اروپا
در کف ما چون فتاد از عدم علم
بهر چنین جهل راه چاره آنسی
نیست بجز از طریق مدرسه و کار
هست ز درباریان دو فرقه و دایم
فرقه اول جسور لاکن خائن
در وسط این دو دسته مملکت ما
گه بردش این دوان دوان بچه و بل
فرقه اول نظیر فرقه ناسی
مالیه ما که خونبهای عمومی است
گاه رود در بهای تابلو و مبل
آه که جای قباد و تهمتن و نیو
یکسره گردیده ز انحطاط عمومی
کشور کسری که بود از فلک اعلی

ساخته ماشین از آن وتوپ و مسلسل
با همه زحمت کنیم انبر و منقل
بهر چنان درد يك علاج معجل
وین به عموم است بیدلیل مدلل
دولت ما می شود از این دو مشکل
دسته ناسی فکور اما مهمل
گشته امورش ز چار جانب مختل
گه کشدش آق کشان کشان سوی مقتل
دسته ناسی مثال فرقه اول
در کف ارباب پارکهای مجلل
گاه شود صرف چلچراغ و سجنجل^۱
داد که ساوای طوس و گسهم بل
دستخوش و پایمال منتهی تنبل
دوده ساسان که بود از همه افضل

این شده رجاله زرننگی ادنی
و آن شده ویرانه ز غیرا اسفل

قسمتی از قصیده در انتقاد قرارداد و ثوق الدوله

داد که دستور دیو خوی ز بیداد
داد قراری که بی قراری ملت
کاش یکی بردی این پیام به دستور
چشم بدت دور وه چه خوب نمودی

کشور جم را به باد بی هنری داد
ز آن به فلک می رسد ز ولوله و داد
کی ز قرار تو داد و عهد تو فریاد
خسانه ما را خراب و خسانه ات آباد

کاخ گزرسس^۱ که بود سخت چو آهن
سر بسر آن را به زور پای فشاری
سخت شکستم ز سست رأی تو کی دون
شاد از آنسی که داده آتش کینت
حبس نمودی مرا که گفته ام آن دوست
در عوض حبس گر بُری سرم از تبغ
ليك بگویم که طوق بندگی غیر
وین ز اعادی بگوش حلقه بیفکند
در مائه بیسنم که زنگی افریک
خواجه ما دست بسته پای شکسته
همتی ای ملت سلاله قارن

نا نشود مرز داریوش چو بصره
نا نشود کاخ اردشیر چو بغداد

تهران - آذربایجان^۲

بود اگر تهران دمی در باد آذربایجان
بر فلک می رفت کی فریاد آذربایجان
خاک خود خواه خطر خیزی بی آبروی
داد بر باد فنا بنیاد آذربایجان
یسکراز بی اعتنائیهای تهران شد خراب
خطه میسروش آباد آذربایجان

۱. مورخین یونانی خشایار شاه هخامنشی را بنام گزرسس می نامیدند. ۲. جمع اعداء دشمنان
۳. این منظومه را به مناسبت حمله اسماعیل آقاسیمنقر در قتل و غارت او بر شهرهای آذربایجان
سروده است.

سخت بنه باما چرخ، عهدست پیمانی داده او بهر پستی، دستگاه سلطانی
 دین زدست مردم برد، فکرهای شیطانی جمله طفل خود بردند، در سرای نصرانی
 ای دریغ از این مذهب، داد از این مسلمانی
 صاحب الزمان بکره سوی مردمان بنگر کز پی لمان گشتند، جمله تابع کافر
 در نمازشان خوانند، ذکر عیسی اندر بر پا رکاب کن از مهر، ای امام برو بحر
 پیش از اینکه این عالم، رو نهد به ویرانی
 در نمازشان گشتند، جمله آگه و معناد گر چه نبود ایشان را، از نماز ایزد یاد
 شخص گیرشان عالم مرد ارمنی استاد بهر درس خوش دادند، دین احمدی بر باد
 خاکشان بسر بادا، هر زمان به نادانی

□ □ □

عید جم گشت ایامه منوچهر عذار^۱ بنما تهمتنی خون سیاوش بیار
 آخرای هموطنان شوکت ایران بکجاست علم و ناموس وطن دوست وزیران بکجاست
 این همان پیشه بود، غرش شیران بکجاست

نه نماندو نه بماند به چنین ویرانی

روزی آید که به بینی هنر ایرانی

□ □ □

«فرخی» کاین ادبیات سروده است خشن عذرخواه است صمیمانه ز ابناء وطن
 هر که را دوخته شد در ره مشروطه دهن بر بدبهی است نگوید بجز از راست سخن
 این وطن فتنه ضحاک ستمگر دیده آفت پور پشن رنج سکندر دیده
 جور چنگیزی و افغان ستمگر دیده گرچه از دشمن دون ظلم مکرر دیده
 باز برجای فتاده است بسنگینی کوه گوئیا نامده از حمله اعدا بسنوه

۱. این قسمت از اشعار فرخی که متأسفانه بقیه آن بدست نیامده معلوم نیست که مسط و یا ترکیب بند بوده است؟

از فشار خارج و داخل زمانی شاد نیست
 خاطر غم دیده ناشاد آذربایجان
 مگری و سلدوز و سلماس و خوی و ساوجبلاغ
 مر بسر یا مال شد ز اکراد آذربایجان
 از ارومی بانگ هل من ناصر وینصر بلند
 کو معینی تا کند امداد آذربایجان
 خصم خیره بخت نیره والی از اهمالست
 سخت اندر زحمتند افراد آذربایجان
 نیست رسم داد کز پیدا شخصی خود پرست
 کر شود گوش فلک از داد آذربایجان
 کی روا باشد به بند بندگی گردد اسیر
 ملت با غیرت آزاد آذربایجان

قوام السلطنه

محوشد ایران ز اقدام قوام السلطنه محو بادا در جهان نام قوام السلطنه
 مذهبش کافر پرستی دینش آزادیکشی ای دریغ از دین و اسلام قوام السلطنه
 گشته بیت المال ملت بهر مثنی مفتخور مخزن الطاف و انعام قوام السلطنه
 روز و شب آباد شد بنداد جمعی کاسه لیس همچو اهل کوفه از شام قوام السلطنه
 خامه تقدیر، نام اکثریت را نوشت طایران بسته در دام قوام السلطنه
 دوخت تشریف خیانت گوئیا خباط صنع از برای زیب اندام قوام السلطنه
 بر فراز مرز و بوم مازند فالقنا
 بوم شوم خفته بر بام قوام السلطنه

اولین شعر است که فرخی در سن ۱۵ سالگی در مدرسه انگلیسهای یزد سروده که بقیه آن متأسفانه در دست نمی باشد.

رباعیات

يك چند به مرگ شادمانی کردیم
 رخساره به سلی ارضوانی کردیم
 عمری گذرانیدیم بمردن مردن
 مردم به گمان که زندگانی کردیم

در سال سوم طوفان به مناسبت قتل شیخ محمد خیابانی در تبریز مقاله‌ای نوشته و در بالای سرمقاله این بیت را سروده است:

پرد زافق بر چرخ فواره خون هر روز تا غوطه زند خورشید در خون خیابانی
 ماده تاریخ، انحلال عدلیه نقل از جنگ خطی کوهی کرمانی

تا به کی داری به ایران و به ایرانی امید

تا به کی گوئی که صبح دولت ایران دمید

تا به کی گوئی که آب رفته باز آید بجوی

تا به کی باید از این الفاظ بی معنی شنید

تا به کی باید که ملت را نمود اغفال و رنگ

تا به چند این ملت بی مغز را دادن نوید

مملکت یکباره استقلال خود از دست داد

شاهباز سروری از بام ایرانی پرید

یک نظر بنما به عدلیه بین داور چه کرد

با تمام آن هیاهو با همه وعده و عید

گر نقاب از چهره این عدل بردارند خلق

رشته را بی پرده دست اجنبی خواهند دید

این هیاهو از برای خدمت ایران نبود

کرد از ما این سیاست عاقبت قطع امید

سال تاریخش شنیدم از سروش غیب گفت

داوری بی دادگر عدلیه را برگه کشید

(۱۳۴۵ قمری)

- گر نعمت و جاه و مال، مال همه است
 پامال غنی بود تھی دست چرا
 (۸)
 فریاد که پیشه نو دل آزار است
 ای داد که شیوه من و دل زار است
 شه داند و من که بهر مردم دار است
 ایجاد وزیر و قاضی و شحنة شهر
 (۹)
 وز خواری ما بهر غنی حاصل چیست
 این فقر و فنا برای ما مایل کیست
 دانی که علاج فقرا مشکل نیست
 گر عقده آزاغیا آسان شد
 (۱۰)
 ای خانه تو را خراب دیدیم و گذشت
 ای دیده تو را بر آب دیدیم و گذشت
 يك عمر تو را بخواب دیدیم و گذشت
 وی بخت سیاه شوم بیدار آزار
 (۱۱)
 وصلش همگی فراغ و اصلش بدل است
 دنیا که حیانش همه جنگ و جدل است
 کامروز جهان، جهان سعی و عمل است
 امروز چو دبروز مکن تکیه به حرف
 (۱۲)
 همسایه به ما حکم روا بود گذشت
 عهدی که در این خانه نو بود، گذشت
 کان دوره که خانه بی خدا بود گذشت
 زین خانه خدا بنرس ای خانه خراب
 (۱۳)
 وز دولت جام جای جمشید گرفت
 خوش آنکه چو من حیات جاوید گرفت
 در سبزه و گل غلط زد و عید گرفت
 هنگام بهار و روز نوروز به باغ
 (۱۴)
 دل غرقه به خون ز محنت کارگر است
 جان بنده رنج و زحمت کارگر است
 آفاق زمین منت کارگر است
 با دیده انصاف چو نیکو نگری
 (۱۵)
 در روی زمین حادثه گوناگون است
 آنسان که ستاره در سما افزون است

- (۱) از بسکه زند نوای غم چنگی ما
 شادی و گشایش جهان کافی نیست
 (۲) تن یافت پرهنگی ز بی رختی ما
 چون دیدم و محنت مارا شب عید
 (۳) دردا که ز جهل درد نادانی ما
 با حق قضاوت اجانب امروز
 (۴) بی چیزی من اگر چه پابست مرا
 با بی سر و پائی ز قناعت دایم
 (۵) ای آنکه ترا به دل نه شك است و نه ریب
 خوش باش که گر خبر به طوفان ندهند
 (۶) این زمزمه های شوم را قائل کیست
 در گفتن حرف حق اثر هست اما
 (۷) در ملك جهان زوال مال همه است
 اندوه کند عزم هماهنگی ما
 در موقع غم برای دل تنگی ما
 دل تن بقضا داد ز جان سختی ما
 بگرفت عزای روز بدبختی ما
 چون سلسله شد جمع پریشانی ما
 يك داغ سباهیست به پیشانی ما
 غم نیست که تاب نیستی هست مرا
 سرمایه روزگار در دست مرا
 آگاه ز حال خضر و چوپان شعیب
 هر روز بگیرد خبر از مخبر غیب
 و این نغمه ناپسند را حاصل چیست
 گوینده چو با اراده باطل نیست
 هنگام خوشی منال مال همه است

- الفصه از این حوادث رنگارنگ
 بر هر که نظربینگنی دل خون است
 (۱۶)
- چون مرکز نقل مابجز مجلس نیست
 آنکس که به مجلس نبود خاضع کیست
 (۱۷)
- بر ملت اگر وکیل تحمیل شود
 راه نفسی بهر کسی پیدا نیست
 (۱۸)
- ای داد که راه نفسی پیدا نیست
 فریاد که فریاد رسی پیدا نیست
 (۱۸)
- شهریست پر از ناله و فریاد و فغان
 از مهر به من آن نه محبوب گذشت
 (۱۹)
- دیشب که به صد فتنه و آشوب گذشت
 يك ماه شب و روز به من خوب گذشت
 (۱۹)
- هر چند که پشت خم تخت من است
 در روی زمین برهنگی رخت من است
 (۲۰)
- با اینهمه جور چرخ و بی مهری ماه
 خورشید فلک ستاره بخت من است
 (۲۰)
- هر چند که انقلاب را قاعده نیست
 در آتش و خون برای کس مانده نیست
 (۲۱)
- اما دول قوی چو در جنگ شوند
 بهر ملل ضعیف بیفایده نیست
 (۲۱)
- در دیده ما فقر و غنا هر دو یک است
 در دمسلك ماشاه و گدا هر دو یک است
 (۲۲)
- در کشتی بشکسته طوفانی ما
 در داکه خدا و ناخدا هر دو یک است
 (۲۲)
- در این ره سخت گر شود پای نوست
 از دست شکستگان شوی رنجه درست
 (۲۳)
- هر چیز که خواستی مهیا کردند
 گر مرد هنوری کنون نوبت نمت
 (۲۳)
- عمری که مرابه گردش و سیر گذشت
 دیروز به کعبه دوش در دیر گذشت
- هر چند که زندگی بلا بود اما
 درد هر چو ما کسی بدین ذلت نیست
 (۲۲)
- هست از طرف ملت بی علم قصور
 آنکس که ز راه جور شد شادان کیست
 (۲۵)
- گر عاطفه نیست امتیاز بشری
 گر طالب صلح نامه طوفان است
 (۲۶)
- نادانی و جهل تا که ما را کیش است
 هر چند ادارات خرابند همه
 (۲۷)
- گر مُنکر جنگ خامه طوفان است
 مقصود از این سیاست جنگ و گریز
 (۲۸)
- دربای پر آب چشم نمناک من است
 آن را که دهد زمانه بر باد فنا
 (۲۹)
- دردی بتر از علت نادانی نیست
 در علم دوای این پریشانی نیست
 (۳۰)
- با آنکه بروی گنج منزل دارد
 در غمکده ای که شادیش جز غم نیست
 (۳۰)
- در غمکده ای که شادیش جز غم نیست
 بر هر که نظر کنی گرفتار غم است
 (۳۱)
- چون ابر بهار چشم خون بار من است
 تنها نه همین خاطر ما خرم نیست
 (۳۱)
- گویا دل شاد در همه عالم نیست
 چون غنچه نشکفته دل زار من است
- از دولت مرگ آن بلا خیر گذشت
 (۲۲)
- وین ذلت لایزال بیعلت نیست
 (۲۵)
- نقصیر همین ز جانب دولت نیست
 (۲۶)
- ور هست یغین زدوده انسان نیست
 (۲۶)
- پس فرق میان آدم و حیوان چیست
 (۲۶)
- بدبختی ما همیشه بیش از پیش است
 (۲۷)
- بی شبهه خرابی معارف بیش است
 (۲۷)
- صحرای پر آتش دل صد چالک من است
 (۲۸)
- از دست غم تو عاقبت خالک من است
 (۲۹)
- جز علم دوای این پریشانی نیست
 (۳۰)
- بدبخت و فقیر تر ز ایرانی نیست
 (۳۰)
- تنها نه همین خاطر ما خرم نیست
 (۳۱)
- گویا دل شاد در همه عالم نیست
 (۳۱)
- چون غنچه نشکفته دل زار من است
 (۳۱)

- فریاد و فغان و ناله هر شب تا صبح (۳۲)
- هر خواجه که خیل و حشمش بشتراست
دنیسا نبود جای سرور و شادی (۳۳)
- این زمزمه ها غیر مستحسن چیست
گر دوست کند جفا و دشمن هم جور (۳۴)
- تا پایه معرفت نهادیم ز دست
چون کودک خرد بهر جوز و خرما (۳۵)
- تا خدمت ابناء بشر پیشه ماست
آنکس که کند ریشه بیداد و ستم (۳۶)
- چون پرده خون دامن رنگین من است
آنکس که ز دست غم نمی گرددشاد (۳۷)
- باغی که در آن آب و هوا روشن نیست
هر دوست که را بست گوی و بیکرو نبود (۳۸)
- در دهر کسی چو ما بدین ذلت نیست
دولت ز که جلب نفع سرمایه کند (۳۹)
- هر کس که در این زمانه با فرهنگ است
چون مرغ اسیر در قفس کار من است (۴۰)
- درد و غم ورنج و المش بشتراست
هر پیشتری درد و غمش بشتراست (۴۱)
- وین قطع مذاکرات بنیان کن چیست
پس فرق میان دوست و دشمن چیست (۴۲)
- یک سر به ره جهل فتادیم ز دست
در و گهر ابلهانه دادیم ز دست (۴۳)
- آزادی و صلح و سلم اندیشه ماست
از مزرع ویران جهان تیشه ماست (۴۴)
- چون رشته کوه بار سنگین من است
با بی سروپائی دل غمگین من است (۴۵)
- هر گز گل بگرنگ در آن گلشن نیست
در عالم دوستی کم از دشمن نیست (۴۶)
- وین ذلت بی کرانه بیعت نیست
وقتی که ز فقر نامی از ملت نیست (۴۷)
- باطالع برگشته خود در جنگ است
پیش همه منفعت اگر مطلوب است (۴۸)
- دلنگسی غنچه در چمن تنها نیست
در ملک وجود خود نمائی غلط است
بیگانگی آموز که با مسلک راست (۴۹)
- چون موجد آزادی ما قانون است
محکوم زوال کسی شود آن ملت (۵۰)
- هر مملکتی در این جهان آباد است
کمتر شود از حادثه ویران و خراب (۵۱)
- قانون که اصول واجب التعظیم است
گویند که بنای زندگانی بشر (۵۲)
- طوفان که ز راستی به عالم علم است
محبوب از آن بود که حق یا باطل (۵۳)
- هر گز دل ما غمین زیش و کم نیست
اسباب حیات نیست غیر از یکدم (۵۴)
- در مسلک ما طریق مطلوب خوش است
کافی نبود برای ما نیت خوب (۵۵)
- پیش همه منفعت اگر مطلوب است
در نفع چرا این بدو آن بک خوب است (۵۶)
- بر هر که نظر کنی چو من دلنگت است
در بندگی اظهار خدائی غلط است
با خلق زمانه آشنائی غلط است (۵۷)
- ما محو نمی شویم تا قانون است
در مملکتی که حکم با قانون است (۵۸)
- آبادیش از پرنو عدل و داد است
هر مملکتی که بیشتر آزاد است (۵۹)
- مارا به اطاعتش سر تسلیم است
بر روی قواعد امید و بیم است (۶۰)
- ویرانه کن بنای جور و ستم است
در مسلک خود همیشه ثابت قدم است (۶۱)
- گر بیش واگر کم دل ما را غم نیست
آن نیز دمی باشد و دیگر دم نیست (۶۲)
- دلجوئی مردمان مغلوب خوش است
باینیت خوب کرده خوب خوش است (۶۳)

- سودی که زیان ندارد از بهر عموم (۴۸)
- سودیست که جوینده آن محبوب است (۴۹)
- آئینه حق نما دل خسته ماست
آنکس که درست حق و باطل بنوشت (۴۹)
- تا عمر بود، درستی آئین من است
آزادی و خیر خواهی نوع بشر (۵۰)
- در کشور ما که مهد اندوه و غم است
از همقدمان خود عقب خواهد ماند (۵۱)
- اکنون که چمن چو چتر کیکاوس است
برخیز به بط کن می چون چشم خروس (۵۲)
- امسال بهار جشن می‌خواران است
از دولت ابرو باد و باران بهار (۵۳)
- هر کس که جو گل در این چمن یکرنگ است
دل تنگی غنچه در چمن تنها نیست (۵۴)
- دنیا که مقر حکم فرمائی توست
در پیش مدیر این تجارتخانه (۵۵)
- یا دوست دشمنند یا دشمن دوست
- پرهیزنا ز دوستانی که ز جهل (۵۶)
- هر روز در این خرابه جنگی دگر است
اوضاع سیاست عمومی گویا (۵۷)
- ای خصم تو را مجال کین تو زی نیست
با ما ز در صلح و صفا بیرون آء، (۵۸)
- هر کس که بعهده دوستی پایه نداشت
از دایره کم نه‌ای بیک نقطه بگردد (۵۹)
- با طبع بلند قصر فیصر هیچ است
با خانه بدوشی ببر همت ما (۶۰)
- دنیای ضعیف کش که از حق دور است
بیهوده سخن ز حق و باطل چکنی (۶۱)
- دنیا چو یکی خانه و جای همه است
این است که عیش و نوش این خانه تمام (۶۲)
- روزی که شرار بغض و کین شعله و ر است
افسوس من این است که در آن هنگام (۶۳)
- عمری بهره جنون نشستیم و گذشت
- گر خوار شوی چو خار در گلشن دوست
- در ساغر شهد ما شرنگی دگر است
چون یو قلمون باز به رنگی دگر است
- در کشور ما امید فیروزی نیست
کامروز جهان، جهان دیروزی نیست
- دردست برای سود سرمایه نداشت
پیراهن دوستی که پیرایه نداشت
- دارائی دارا و سکندر هیچ است
صد قافله گنج خانه زر هیچ است
- حق را بقوی می‌دهد و معذور است
رو زور بدست آر که حق بازور است
- وین خانه غم سراسرای همه است
از بهر یکی نیست برای همه است
- وز آتش فتنه خشک و تر در خطر است
بیچاره تر آن بود که بیچاره تر است
- وز ملک خرد برون نشستیم و گذشت

عدلیه

(۷۲)

چشم تو و من پُر آبتن از همه است
عدلیه ما خوابنر از همه است

(۷۲)

حاکم بجز از اصول اشرافی نیست
صد مدرک و درج ده سند کافی نیست

(۷۳)

دیر آمده زود از مصادر شده است
از جانب آن جسور صادر شده است

تابخت من و تو خوابنر از همه است
هر چند ادارات خرابند ولیک

در کشور ما که جنگ اصنافی نیست
این است که بر خطای یک تن ناچار

منصور^۱ که در عدلیه قادر شده است
هشتاد و یک ابلاغ خلاف قانون

مجلس پنجم

(۷۴)

وز رأی فروش جان من خرم نیست
ار مجلس تاریخی چارم کم نیست

(۷۵)

از بهر فقیر چاره جز زاری نیست
بی خبیه بجز هلت یکاری نیست

از رأی خران دلمدمی بی غم نیست
بل این و کلای مجلس پنجم در وزن

نا رسم خنی غیر دل آزاری نیست
این خواری و این ذلت و این فقر صوم

کابینه مشیرالدوله

(۷۶)

ور هست ز جبن قدرت کیفر نیست
گر گوش رئیس الوزرائی کر نیست

ای آنکه تورا گفته ما باور نیست
با منطق و مدرک بشنو ناله ما

چون لاله میان خون نشنیم و گذشت

(۶۴)

در راه طلب عزم منین توشه بس است
یک دانه کفایت است و یک خوشه بس است

(۶۵)

وی خائن شوم پست، مقصود تو کیست
هر چند که احمد است محمود تو نیست

(۶۶)

جز موجود خاک، قاضی قابل نیست
ز آنرو که مجازات بشر کامل نیست

(۶۷)

قانون شکنی پیشه اهل ستم است
در مسلک ارباب قلم محترم است

(۶۸)

دنیا همه ساجدند و مسجود یکی است
روحانی و ما را همه مقصود یکی است

(۶۹)

کس نیست که بر خطایشان طاعت نیست
الفصه که این طایفه بی خائن نیست

(۷۰)

جان رنجه زبیداد ستمکاران است
در جامعه پاداش نکوکاران است

الفصه کنار این چمن با خواری

مارا همه ازدو کون یک گوشه بس است
از کشته روزگار و از خرمن دهر

ای کاهن خود پسرنت، معبود تو کیست
با ناز ایاز جلوه منما کاین مرد

جز ایزد پاک حاکم عادل نیست
یکبار توان قاتل صد تن را کشت

مظلوم کشی طریقه محنم است
هر سر که به احترام قانون خم شد

عالم همه عابدند و معبود یکی است
با دیده انصاف چو نیکو نگری

آن سلسله را که جز خطا باطن نیست
روزی به وثوق شاد و گاهی به قوام

دل خسته ز آزار دل آزاران است
تنیبه و مجازات خیانت کاران

۱. منظور منصور السلطنة عدل کفیل وزارت داد گسری است.

کابینه سردار سپه

(۷۷)

با مشت و لگدمنی امنیت چیست؟
با زور مرا مگو که امنیت هست
بانفی بلد ناجسی امنیت کیست؟
با ناله ز من شنو که امنیت نیست!

کابینه مستوفی الممالک

(۷۸)

کابینه ما اگر چه بی تصمیم است
از خادم حال گر امیدی نبود
معبود شما به دشمنان تسلیم است
از خائن آینده هزاران پیم است

(۷۹)

آن عهد که بسته شد میان من و دوست
دانستم از اول که در این کار آخر
بشکسته شد از قنۀ اهریمن و دوست
انگشت نما سوم بردشمن و دوست

(۸۰)

در موقع سخت می نباید شد سمت
خسورشید موفقیت رخشان را
کز عزم، شکسته را توان کرد درست
در سایه اتفاق می باید جست

(۸۱)

در مسلك ما که عزت و ذلت نیست
هر کس که به دست خویشتن کار نکرد
سلطان و فقیر و کثرت و قلت نیست
صالح به نمایندگی ملت نیست

(۸۲)

تحکیم اساس بر مؤسس فرض است
بر فرض و کیل هم خطا پیشه بود
این اصل بهر منعم و مفلس فرض است
بر جامعه احترام مجلس فرض است

(۸۳)

ای توده که جهل در سرشت من و توست
تا شب پی حق خویش از پا منشین
هشدار که گاه زرع و کشت من و توست
بر خیز که روز سرفروشت من و توست

راجع به صندوق آراء

(۸۴)

این جعبه‌آی را چه دین و کیش است
گردیده چه دنیای دنی این صندوق
کز آن دل خوب وزشت در نشویش است
هر يك نفری در آن دوروزی پیش است

(۸۵)

آن جعبه که رأی خلق گنجینه اوست
فرمان سعادت و شقاوت دارد
بی مهری روزگار از کینه اوست
این راز نهفته‌ای که در سینه اوست

(۸۶)

ای جعبه که سرنوشت ما در بد توست
امروز که بیطرف شوی با بد و خوب
مقصود عموم تسابح مقصد توست
فرداست که خوب بود ز خوب و بد توست

(۸۷)

صندوقچه‌ای که جای آرا شده است
دو و دو دام و وحش و طیر است در آن
هم روح گداز و هم دل آرا شده است
این جعبه مگر جنگل مولا شده است

(۸۸)

این جعبه که آرا همه در دامن اوست
از بس که به این و آن دهد و عده وصل
چون دور سپهر بی وفائی فن اوست
خون دو هزار کشته در گردن اوست

(۸۹)

در داکه دواى دل بجز حسرت نیست
گیرم که شود مجلس پنجم هم بد
حسرت بحساب قلت و کثرت نیست
بدتر ز فساد دوره فترت نیست

راجع به انتقادی که نسبت به مستشاران امریکائی نموده است

(۹۰)

این غنچه‌نو شکفته، خوش و اشته است
و این غوره نارضیده حلوا شده است

آن را که برای نوکری آوردیم دبری نگذشته زود آقا شده است

کابینه مشیرالدوله

(۹۱)

هرچند که سیل آرزو را سد نیست هرچند توقع بشر را حد نیست
باکم غرضی اگر کنی خوب نظر کابینه امروزی ما پُر بد نیست

(۹۲)

همری که مرابه گردش و سیر گذشت دیروز به کعبه دوش در دبر گذشت
هرچند که زندگی بلا بود اما از دولت مرگ آن بلاخبر گذشت

(۹۳)

چون نامه ما برای کلاشی نیست چون خامنما مُرتشی از راشی نیست
پس پیشه ما هرزه در آئی نبود پس حرفه ما تهمت و فحاشی نیست

(۹۴)

امروز محصلین ز اعلی تا پست دارند کل اندر کفو بیریق دردست
یعنی که بقسطی زدگان رحم کنید ای ملت با عاطفه نوع پرست

(۹۵)

با آنکه غنی خزانه دولت نیست با آنکه به فقر می کند ملت زیست
از چیست حقوق و کلا قمچی کش بکد فهد و واسبه آید از صده دو بیست

(۹۶)

در مملکتی که جنگ اصنافی نیست آزادی آن مُنبسط و کافی نیست
در جشن به کارگر چرا ره ندهند این مجلس اگر مجلس اشرافی نیست

(۹۷)

در مملکتی که نام آزادی نیست ویرانی آن قابل آبادی نیست
بهر دل چون آهن آزادی کش درمان بجز از دشنه پولادی نیست

(۹۸)

در کشور ما که دزد را واهمه نیست جز گرگ شبان برای مشنی زمه نیست
آنجا که مضار هست بهر همه است وانجا که منافع استعمال همه نیست

(۹۹)

تشکیل جهان ز روی بی انصافی است چون دستخوش تجمل اشرافی است
بک دسته خودخواه اگر بگذارند از بهر بشر ثروت دنیا کافی است

(۱۰۰)

آندرا که درستی عمل، کیش بود زان کرده خوب، دشمن خویش بود
هر کس که خطاکاری او پیش بود پیش همه کس در همه جا پیش بود

(۱۰۱)

اوضاع نجومی چو به تفویم آید این جمله برجسته به تنظیم آید
کز جانب کابینه امروزی ما از روز نخست بوی ترمیم آید

(۱۰۲)

با خلق خدا شریک غم باید شد سربار بدوش دوست کم باید شد
خواهی بیری گوی معارف خواهی درگاه عمل پیشقدم باید شد

(۱۰۳)

آن کس که مقام مستشاری دارد در مالیه اختصاص کاری دارد
راپورت و را اگر بدقت خوانی بیش از همه چیز امیدواری دارد

راجع به نمایندگان امتعه داخله

(۱۰۴)

گویم سخنی اگر که تصدیق کنید آن را به جوان و پیر تشریح کنید
روزیست که صنعتگر ایرانی را از راه خرید جنس تشویق کنید

(۱۰۵)

بک دم دل ما غمزدگان شاد نشد ویرانه ما از ستم آباد نشد

دادند بسی به راه آزادی جان اما چه نتیجه، ملت آزاد نشد

سقوط کابینه قوام السلطنه

(۱۰۶)

آن خود سرمرنجع که دلها خون کرد دیدی که چسان دست طبیعت اورا پامال هوای نفس خود قانون کرد از دایره با مشت ولگد بیرون کرد؟

(۱۰۷)

از دست نوگردل زغمت چاک نبود راز دل دوستان نمی کردم فاش از طعنه این و آن مرا باک نبود گر نقشه دشمنان خطرناک نبود

(۱۰۸)

بر دوره فترت اعتباری نبود در فاصله این دو، به صد مایوسی با مجلس پنجم افتخاری نبود یک ذره مرا امیدواری نبود

(۱۰۹)

ای کاش من و تو را کمی مدرک بود جای همه نامه‌های حزبی ای کاش خودخواهی هر دو پر نبود اندک بود این مردم خودپرست را مسلک بود

راجع به بازداشت قوام السلطنه و محاکمه او^۱

(۱۱۰)

آنانکه اصول را مراعات کنند عنوان مکافات و مجازات کنند خوبست خطا کاری بد کاران را در محکمه صالحه اثبات کنند

۱. با آنکه روابط فرخی با قوام السلطنه بسیار سرد بود، چندین نوبت روزنامه طولان در حکومت قوام توقیف گردیده ولی چون سردار سپه قوام السلطنه را بمنظور سیاسی و پرونده سازی توقیف نموده، می گوید به اراده اشخاص نیابستی توقیف شود، بلکه باید محکمه رای به توقیف بدهد.

(۱۱۱)

عافل که جز اقدام لزومی نکند داند که حکومنی نگردد ثابت غمناک دل غریب و بومی نکند تا تکیه بر افکار عمومی نکند

(۱۱۲)

آنانکه ترا به خویش ترغیب کنند اول قدم اختناق آزادی را ترغیب اثر چو کرد ترغیب کنند در جلسه به انفاق تصویب کنند

(۱۱۳)

بس ناله جغد غم در این بوم آید یک لحظه اگر کسی کند باز دو گوش نشگفت اگر فرما شوم آید از چار طرف صدای مظلوم آید

(۱۱۴)

دولت چو بفکر خویش تشکیل شود با فکر خودی اگر نگردد تشکیل ناچار نفوذ غیر تقلیل شود بر آن نظر خارجه تحمیل شود

(۱۱۵)

در کعبه خطاکار خطایم کردند آباد شود کوی خرابیات مغان از بُتکده رندانه جوابم کردند کانبجا به یکی جرعه خرابم کردند

(۱۱۶)

تا چند به جور و ظلم تصمیم کنید هر منفعتی که حاصل مملکت است در کیسه خویشتن زر و سیم کنید خوبست که عادلانه تقسیم کنید

(۱۱۷)

هرگز به هما، بوم برابر نشود از حمله یک طایفه بسی ایمان با بلبل باغ، زاغ همسر نشود این مؤمن سالخورده کافر نشود

راجع به کمپانی قوت و اختلاف آن با دولت

- (۱۱۸) افسوس که دست رنج ما را بردند
ما و تو برنجیم و حریفان زرننگ
با بُطر، چهار و پنج ما را بردند
بی زحمت و رنج، گنج ما را بودند
- (۱۱۹) این قوم که تا کشور ما تاخته‌اند
با این همه های‌هوی ایشان دیدیم
با رابت خودسری بر افراخته‌اند
هنگام عمل وظیفه نشناخته‌اند
- (۱۲۰) ای مجلسیان دگر چه رنگی دارید
دیشب زده‌اید تیغ خود را صیقل
در حمله شتاب یا درنگی دارید
امروز مگر خیال جنگی دارید
- (۱۲۱) دستی که به پرده کعبه را دیر کند
بیرون شده ز آستین شهر آشوبی
یگانه خودی یگانه را غیر کند
از دست چنین بشر خدا خیر کند
- (۱۲۲) یا هم چو ضعیف منزوی باید شد
فریاد و فغان و ناله را نیست اثر
یا صاحب زور معنوی باید شد
در جامعه بشر قوی باید شد
- (۱۲۳) هر خویش چو نقش درود یوار نشد
یک عمر بر این ملت خواب‌آلوده
از نقشه یگانه خبردار نشد
فریاد و فغان زدیم بیدار نشد
- (۱۲۴) درد و غم خوبان جوان پیرم کرد
من ماندم و من با همه بدبختیها
بد عهدی آسمان زمینگیرم کرد
ای مرگ بیا که زندگی سیرم کرد
- (۱۲۵) ای توده بی صدا خموشی نکنید
بر پرده دریده پرده پوشی نکنید
- از مرتجعین پول بگیرد و لیک
(۱۲۶) آنانکه تو را دو سال یکبار خرنند
ارزان مفروش خویش را ای توده
- (۱۲۷) گر هادی ما ز جهل گمراه نبود
کاینه نمی شد متزلزل هرگز
- (۱۲۸) شادم که دل خراب ترمیم نشد
یک صبح رهین نمود امید نگشت
- (۱۲۹) نظار چو قفل جمبه را باز کنند
کم غصه و پرشوق و شغف دانی کیست
- (۱۳۰) از سنگلج آوای غم اندوز آید
یک لحظه در آن حوزه اگر بنشینی
- (۱۳۱) از رأی شمیران غم دل افزون شد
چون نوبت آراه لواسان گردید
- (۱۳۲) گر درد و غم قدیم تجدید شود
بهر که ز آراه لواسان خراب
- در موقع رأی خودفروشی نکنید
هر چند گران شوی بناچار خرنند
چون مردم کم فروش بسیار خرنند
- گمراهی او در همه افواه نبود
گرویدر خودپسند خودخواه نبود
- در پیش امید و یسم تسلیم نشد
یک شام غمین ظلمت و یسم نشد
- از خواندن رأی نغمه آغاز کنند
آن را که فزون از همه آواز کنند
- بانگ خشنی ولسی دل افروز آید
صد مرتبه فریاد جهانسوز آید
- وز جعبه شوم کن جگرها خون شد
فریاد کستان جان ز بدن بیرون شد
- با دوره ارنجاع تمدید شود
آزادی ما یکسر تهدید شود

به مناسبت قتل کلنل محمد تقی خان

(۱۳۳)

روزی که شهید عشق قربانی شد
در ماتم او عارف و عامی گفتند
آغشته به خون مفرخ ایرانی شد
ایام صفر محرم ثانی شد^۱

(۱۳۴)

از سطح افق شعله گلگون آید
یک پرده بسیار مهمی بالاست
وز رنگ شفق ترشح خون آید
نا از پس این پرده چه بیرون آید

(۱۳۵)

از عدل اگر وکیل توصیف کند
زین پس به خلاف پیشتر جادارد
روزنامه نگار مدح و تعریف کند
گر پارلمان ادای تکلیف کند

(۱۳۶)

آنانکه به عدل و داد مفتون گشتند
و آنها که بفرعونی خود بالیدند
تسلیم مقررات قانون گشتند
ناگاه غریق لجه خون گشتند

(۱۳۷)

آنانکه بقانون شکنی مشغولند
آنروز که اعتماد مجلس شد سلب
پیش و کلاز خوب و بد مسئولند
از شغل وزارت همگی معزولند

(۱۳۸)

دوشینه لوای صلح افراشته شد
اصلاح وزیر جنگ با پارلمان
در مزرع دل تخم صفا کاشته شد
نیکو قدمی بود که برداشته شد

(۱۳۹)

چون مرتجعین آلت نیرنگ شدند
آزادی و ارتجاع در جنگ شدند

الفصه بنام حفظ اسلام ز کفر

(۱۴۰)

یکدسته ز روی سادگی رنگ شدند

آن شیخ که دم زهلم اخفش می زد
دیدم که برای دستمالی موهوم
با ساده رخان باده بیفش می زد
بیواسطه قیصریه آتش می زد

(۱۴۱)

صدمرد چوشیر، عهد و پیمان کردند^۱
شیران گرسنه از پی حفظ شرف
اعلان گرمسنگی به زندان کردند
باشور و ضعف ترک سر و جان کردند

(۱۴۲)

ما طالب آنکه کار مطلوب کند
ما دوست نداریم نمائیم انکار
خود را بر خوب و زشت محبوب کند
گر دشمن ما هم عمل خوب کند

(۱۴۳)

آنانکه خطای خویش تکمیل کنند
ای وای به مجلسی که در آن و کلا
خواهند به ما فشار تحمیل کنند
از روی غرض «فرونت» تشکیل کنند

(۱۴۴)

ابناء جهان که زاده بوالبشرند
صنف دگری معاونند آنها را
آن توده اصل زارع و کارگرند
باقی همه جمع فرعی و مفت خورند

(۱۴۵)

آن قوم که با عاطفه و انسانند
چون نیست اصول اقل و اکثر همگی
با قید اصول بنده احسانند
در چشم اصول بین ما یکسانند

(۱۴۶)

پولی که ز خون خلق آماده شود
افسوس که دسترنج یک مشت فقیر
صرف بُت ساده و بَط و باده شود
چون جمع شود حقوق شهزاده شود

۱. این رباعی را فرخی به مناسبت موغی که عده‌ای از زندانیان در زندان قصر احتصاب کرده و غذا نمی‌خوردند، در زندان سروده است.

۱. اشاره به پیتی از غزل عارف قزوینی است که دمورد قتل کلنل محمد تقی خان پهبان سروده و تمام غزل را طولان به چاپ رسانده است:
صفر محرم ثانی است بهر ایرانی
که قتل ناجر نا کام نامدار من است

- (۱۳۷) در گاه عمل شباب می باید کرد
ای کاش که توده بعد ازین می دانست
- (۱۳۸) گر مشکل فقر و ثروت آسان گردد
گر کیست که گشته حارس میشز جور
- (۱۳۹) یاران ز می غرور، منی نکنید
اکنون که شدید و سوسیالیست مآب
- (۱۵۰) هر شراگر از امور خیریه نبود
حال علمای خوب کسی بود چنین
- (۱۵۱) گر سائس ملک با کیاست باشد
مابین دو همسایه بیاید ناچار
- (۱۵۲) استاد ازل که درس بیداد نداد
ما داد ز بیدادگران بستانیم
- (۱۵۳) با پاک دلان پاک نهادی باید
با آنکه زورش کسنگی باید مرد
- (۱۵۴) طوفان که طرفدار صفا خواهد بود
گر جنگ کند برای حیثیت خویش
- (۱۳۷) جان باخته فتح باب می باید کرد
کز جنس خود انتخاب می باید کرد
- (۱۳۸) آسوده ز غم توده انسان گردد
مالک چو نماینده دهقان گردد
- (۱۳۹) چون پای دهد دراز دستی نکنید
خودخواهی و اشراف پرستی نکنید
- (۱۵۰) خون قرا وجوه بریه نبود
گر عالم بد طالب شهریه نبود
- (۱۵۱) دارای درایت و فراست باشد
مایل بتوازن سیاست باشد
- (۱۵۲) جز مسئله داد مرا یاد نداد
گر محکمه داد به ما داد نداد
- (۱۵۳) از مختلسین قطع ایادی بساید
با چاره فقر اقتصادی باید
- (۱۵۴) معدوم کن جور و جفا خواهد بود
نسبت بعقیده با وفا خواهد بود
- (۱۵۵) ما را متمولین گدا می خواهند
با بودن این مجلس اشرافی باز
- (۱۵۶) اول ره کسار را نشان بساید داد
چون کار به عالم جوان نیساری
- (۱۵۷) جمعی ز غنا صاحب افسر باشند
باید که بر این فرود از آن یک کاست
- (۱۵۷) یک دسته ز فقر خاک بر سر باشند
تا هر دو برادر و برابر باشند
- راجع به وکلای مجلس
- (۱۵۸) آنانکه سوار اسب گلگون شده اند
با آنکه گرو برده به قانون شکنی
- از مکتب ارتجاع بیرون شده اند
امروز نماینده قانون شده اند
- کابینه مستوفی الممالک
- (۱۵۹) بی مهری اگر با من شیدا نکنید
با اینهمه عیب بهتر از مستوفی
- (۱۶۰) گر دور زمانه این چنین خواهد بود
بحران اگر امتداد یابد چندی
- (۱۶۱) تا چون من و شانه باد شیدا نشود
کن سعی و عمل پیشه که بی زحمت و رنج
- یا کینه دیرینه هوبدا نکنید
بی شبهه در این محیط پیدا نکنید
- نا اهل به اهل جانشین خواهد بود
حال تو و من بدتر ازین خواهد بود
- در زلف تو خفته دلم وان شود
از بهر کسی گنج مهیا نشود

- (۱۶۲) بس هم نفسان نرد غلط باخته اند
با آن همه امتحان هنوز این مردم
- (۱۶۳) ای دودهٔ جم قیام یکباره کنید
زنجیر اسارتی که در پای شماست
- (۱۶۴) آنانکه پیا بنای هستی دارند
چون منفعت از برایشان بیشتر است
- (۱۶۵) دردا که جهان به ما دل شاد نداد
ای داد که آسمان ز بیدادگری
- (۱۶۶) این پول که صاحبان القاب خورند
ناکی عرق جبین يك ملت را
- (۱۶۷) گر شیخ ریا رند قدح نوش نبود
يك شمه زیبی مهری او می گفتم
- (۱۶۸) آنانکه لوای فقر افراخته اند
بیچاره و چاره ساز خلعند تمام
- (۱۶۹) يك دم دل من زغصه آسوده نشد
این دامن پساك چاك چاکم هرگز
- يك جامعه را به شبهه انداخته اند
ما را به ثبات عزم نشناخته اند
- بیچارگی عموم را چاره کنید
خوبست بدست خویشتن پاره کنید
- بر مال وطن درازد دستی دارند
پیش از دگران وطن پرستی دارند
- جز درس غم و محن به ما یاد نداد
با اینهمه داد ما به ما داد نداد
- خون دل ماست چون می ناب خورند
بگرفته و قطره قطره چون آب خورند
- گر شحنت شهر مست و مدهوش نبود
گر مهر مرا بر لب خاموش نبود
- یکباره سوی ملك فنا تاخته اند
آنانکه به دل سوختگی ساخته اند
- وین عقدهٔ ناگشوده بگشوده نشد
الا ز سرشك دیده آسوده نشد
- ناجرأت و پشتکار توأم نشود
گیرم نشد این بنای ویران آباد
- هر سر که بیای خم می سوده نشد
هر دامن پاکی که به می شد رنگین
- آخر دل من زغصه خون خواهد شد
با این لطف تیره خدا داند و بس
- گفتی دلخون کرده عوض خواهد شد
با رنگ سیاستی که من می بینم
- ای دوست برای دوست جان باید داد
تنها نبود شرط محبت گفتن
- قمری سخن از سروچمن می گوید
این هردو زبانشان یکی نیست بلی
- با عزم متین شتاب می باید کرد
با دقت هرچه بیشتر در این بار
- یا سد ره فقر و هتا باید کرد
صد کار برای خاطر خود کردیم
- (۱۷۰) شیرازهٔ کارها منظم نشود
بی شبهه از این خرابتر هم نشود
- (۱۷۱) از دست غم زمانه آسوده نشد
با آن همه آلودگی آلوده نشد
- (۱۷۲) وز روزنهٔ دیده برون خواهد شد
کاین مملکت خراب چون خواهد شد
- (۱۷۳) نزدیده سر آورده عوض خواهد شد
یکبار دگر پرده عوض خواهد شد
- (۱۷۴) در راه محبت امتحان باید داد
يك مرتبه هم عمل نشان باید داد
- (۱۷۵) بلبل غم دل به گل چومن می گوید
هر کس به زبان خود سخن می گوید
- (۱۷۶) همراهی شیخ و شاب می باید کرد
مرد عمل انتخاب می باید کرد
- (۱۷۷) یا چارهٔ درد فقرا باید کرد
يك کار هم از بهر خدا باید کرد

- (۱۷۸) اسرار سراجۀ کهن تازه نبود
این جامۀ زندگی که خیاط ازل
خوغای حیات غیر آوازه نبود
از بهر من و تود و خت، اندازه نبود
- (۱۷۹) هر چند افق زمانه روشن نبود
در قرن طلائی نکند آدم روی
تکلیف جهانیان مُعین نبود
در مملکتی که راه آهن نبود
- (۱۸۰) دیشب که به پای دل مرا سلسله بود
چون موی تو عاقبت پریشانم کرد
از دست سر زلف تو مارا گِله بود
موئی که میان من و دل فاصله بود
- (۱۸۱) در کعبه برهمنی نمی باید کرد
تا کار بدوستی میسر گسرد
بی زور تَهمتی نمی باید کرد
اقدام به دشمنی نمی باید کرد
- (۱۸۲) رسم و ره مستوفی اگر خوب نبود
هنگام زمامداری او بساید
نزد همه کس اینهمه محبوب نبود
از داخله و خارجه مرعوب نبود
- (۱۸۳) روزی که دل غمزده را شادی بود
زان پیش که برزگر شودخانه خراب
دل شادیم از پستو آزادی بود
از گنج در این خرابه آبادی بود
- (۱۸۴) این خانه دگر چونی نوائی دارد
یکسان نبود وضع سیاست دایم
وز راز درون بسر هوائی دارد
هر روز سیاست اقتضائی دارد
- (۱۸۵) هر خانه که شادیش بجز غم نبود
نقش در و دیوار ندارد حاصل
ویرانی آن خرابه پُر کم نبود
از بهر عمارتی که محکم نبود
- (۱۸۶) در راستی آنکه بی کم و کاست بود
دانی ز چه سرو، سرافراز است به باغ
سر سبز و سرافراز بهرجاست بود
از آنکه بلند همت و راست بود
- (۱۸۷) هر گل که زبکرنگی خود بو دارد
روزی به چمن اگر در آیم چو هزار
در باغ هزار تهنیت گو دارد
من بو نکتم گلی که صد رو دارد
- (۱۸۸) و ستال^۱ پی دفاع دل بکدله کرد
دیروز فغان ما گر از خارجه بود
پس پیش و زیروشه ز طوفان گله کرد
امروز رواست شکوه از داخله کرد
- (۱۸۹) ابناء بشر جمله ز یک عائله اند
از آرزوی دول الحذر ای اهل جهان
وز حرص دول مدام در غائله اند
کانها همه رهزنان این قافله اند
- (۱۹۰) آنانکه پریر قلب ما را خستند
دوشینه یگانه عضو دولت بودند
دیروز قرار با اجانب بستند
امروز نماسپنده ملت هستند^۲
- (۱۹۱) تروت سبب وحی سماوی نشود
هرگز نشود بین بشر ختم نزاع
با فقر و غنا قطع دعاوی نشود
تا قیمت اوقات مساوی نشود
- (۱۹۲) گر درد عموم را دوا باید کرد
اما ز ره پند نصیحت گاهی
با کوشش مستشار ما باید کرد
او را به وظیفه آشنا باید کرد
- (۱۹۳) شادم که بری رُخان غمینم کردند
یغمای دل و غارت دینم کردند

۱. و ستداهل سوتدی، رئیس شهربانی بوده است. ۲. منظور وثوق الدوله است.

- چون خال سیاه گوشهٔ ابروی خویش
(۱۹۴)
ای دستهٔ پابند هوی رحم کنید
مستاجر اگر بندهٔ مزدور شماس
- ناکرده نگه گوشه نشینم کردند
(۱۹۵)
بر مردم بی برگ و نوا رحم کنید
بر حالت او بهر خدا رحم کنید
- گر طول کشد دورهٔ فترت چندی
(۲۰۲)
در مسلک مالک ملکی مالک شد
آورد فشار چون به مستاجر خویش
- بر بام فلک بیرق کین برق زند
(۱۹۶)
در لجهٔ خون فرشتهٔ صلح و صفا
چشم تو خدنگ سینه دوزی دارد
- دل زمزمه های انقلابی دارد
گوید که ز چیست مستشار بلدی
(۲۰۳)
گر ما و تو را دفع اهادی باید
با خصم قوی به حالت صلح و صفا
- آشوب صلا بر ملل شرق زند
افتاده و داد از خطر غرق زند
(۱۹۷)
خشم تو پلنگ کینه تیزی دارد
پرهیز از آن ناله که سوزی دارد
- وز دشمن خود قطع ایادی باید
آمادهٔ جنگ اقتصادی باید
(۲۰۴)
آن را که نفیذ و اقتدارات بود
از چیست ندانست که بدبختی ما
- مسکین زغنی این همه دلنگ نبود
سرمایه اگر مسبب جنگ نبود
(۱۹۸)
هر کس که به دل چو لاله داغی دارد
ما گوشه نشین ز بی دماغی شده ایم
- در دست تمام اختیارات بود
یکسر ز خرابی ادارات بود
(۲۰۵)
چون عیش و غم زمانه قسمت کردند
شیخ و شه و شحنه عیش و نوش همرا
- هر کس که به دل چو لاله داغی دارد
ما گوشه نشین ز بی دماغی شده ایم
(۱۹۹)
هر رأی که با دادن سیم آوردند
صندوق لواسان چو بسی بود علیل
- آه دل مسکین و بتیم آوردند
نظار برای او حکیم آوردند
(۲۰۰)
هر جا سخن از سیم وزر ناب رود
ایکاش که این جزیرهٔ آتش خبیز
- کی لُرد طلا پرست در خواب رود
خاکش ز نزول باد در آب رود
(۲۰۱)
دل مشعل آه آتشین خواهد بود
جان چند گهی گوشه نشین خواهد بود
- کابینهٔ مستوفی الممالک منظورش بوده
(۲۰۸)
گویند که کابینه چو تشکیل شود
ما نیز همه به سهم خود منتظریم
- بیداد به عدل و داد تبدیل شود
کاین وضع جگر خراش تعدیل شود

- (۲۰۹) آنانکه پریر یا عدو یار شدند
آماده چو کردند سیه روزی ما
دیروز به اغیار مددگار شدند
امروز به روز ما گرفتار شدند
- (۲۱۰) ایکاش مرا ناطقه گویا می‌شد
تا این دل سودا زده پرده نشین
یک لحظه دهان بسته‌ام و ا می‌شد
بی پرده میان خلق رسوا می‌شد
- (۲۱۱) تجار ز فقر ناشکیبا گشتند
دیگر چه ثمر ز دستگیری وقتی
بی چیز و گدا ز پیر و برنا گشتند
کز فقر عمومی همه بی‌پا گشتند
- (۲۱۲) فکر نوئی از برای ما باید کرد
با زور مجازات و فشار قانون
وین شیوه کهنه را رها باید کرد
ما را به وظیفه آشنا باید کرد
- (۲۱۳) ملت چو شراب بی‌خودی نوش کند
هر عیب و هنر دید نمی‌آرد یاد
با پند مُعاندین خود گوش کند
هر خوب و بدی دید فراموش کند
- (۲۱۴) دشمن پی دشمنی کمر می‌بندد
گر دعوی دوستی کند دولت‌روس
پیگانه ره نفع و ضرر می‌بندد
کی دوست بروی دوست درمی‌بندد
- (۲۱۵) گر رشته سعی و کار پیوند شود
با بودجه کافی و جدیت ما
افکار عموم شاد و خرسند شود
باید بلدیّه آبرومند شود
- (۲۱۶) ایکاش بشهر شحنه را زور نبود
یک شمه ز قانون شکنی می‌گفتم
ملت ز فشار ظلم مقهور نبود
گر نامه ما اسیر سانسور نبود
- (۲۱۷) دیروز توانگری زر اندوخته بود
امروز به چشم عبرتش چون دیدم
دوشینه بدهر آتش افروخته بود
چون شمع ز سر تا به قدم سوخته بود
- (۲۱۸) آنروز که درارض و سما هیچ نبود
ما راهرو طریق عرفان بودیم
جز طاعت حق مرام ما هیچ نبود
آنروز که نام (رهنما) هیچ نبود
- (۲۱۹) آزادی اگر تیول یکدسته نبود
از ماهی برجسته نمی‌رفت سخن
ملت زدو سر چو مرغ پابسته نبود
در مجلس اگر ناطق برجسته نبود
- (۲۲۰) فکری که سفیم گشت سالم نشود
گر داد کنی و گر نمائی فریاد
محکوم بحکم غیر حاکم نشود
آن خائن خودپرست خادم نشود
- (۲۲۱) آن سلسله‌ای که از امیران هستند
از چیست که باثروت هنگفت مدام
معمار در این سرای ویران هستند
اندر صدد غارت ایران هستند
- (۲۲۲) آنانکه ز خون دود سترنگین کردند
دارند در انظار ملل حق حیات
آزادی حق خویش تأمین کردند
آن قوم که انقلاب خونین کردند
- (۲۲۳) طوفان که ز توقیف برون می‌آید
زین سرخ کلیشه کن حذر ای خائن
جان درتن ارباب جنون می‌آید
اینجاست که فاش بوی خون می‌آید
- (۲۲۴) آن میر که جا در اطلس و قافم کرد
دانی که بود به چشم مردم محبوب
در جامعه خوش‌نامی خود را گم کرد
هر کس که نگاهداری از مردم کرد